

## جایگاه و رسالت دانش جغرافیا در ادبیات نوین برنامه‌ریزی شهری و منطقه‌ای

### با تأکید بر ایران

ابوالفضل مشکینی\* - استادیار گروه جغرافیا و برنامه‌ریزی شهری، دانشگاه تربیت مدرس

حجت‌ا. رحیمی - کارشناس ارشد جغرافیا و برنامه‌ریزی شهری، دانشگاه تربیت مدرس

پذیرش مقاله: ۱۳۸۹/۱۱/۰۲      تأیید نهایی: ۱۳۹۰/۰۱/۳۱

#### چکیده

ادبیات برنامه‌ریزی شهری و منطقه‌ای به‌گونه‌ای قابل توجهی تغییر یافته است و لازم است رشته‌های مرتبط با آن جایگاه منطبق با این تحولات را مشخص کنند. پژوهش پیش‌رو با به‌کارگیری رهیافت جغرافیا به‌عنوان علم ناحیه‌ای، شبکه‌ای از مفاهیم مرتبط را برای تشریح نقش جغرافیا در برنامه‌ریزی با تأکید بر ایران پیشنهاد می‌کند. این نوشتار با بهره‌گیری از منابع کتابخانه‌ای موجود و روش نظری در سه بخش اصلی شامل فلسفه و هدف دانش جغرافیا به‌عنوان علم ناحیه‌ای، نگرش‌های نوین در برنامه‌ریزی و ارتباط بین جغرافیا و برنامه‌ریزی شهری و منطقه‌ای با تأکید بر ایران، سازماندهی شد. پژوهش حاضر با این فرض که در ادبیات برنامه‌ریزی به روش‌شناسی عملی مشارکت در برنامه‌ریزی توجه اندکی شده است، رویکرد پژوهش در هنگام عمل را به‌عنوان یک روش کارا در کشور مورد تأکید قرار می‌دهد که در آن نقش فرایندهای یادگیری با تجربه‌های فردی و جمعی درباره‌ی ناحیه‌ای معین و استفاده از برنامه‌های آموزشی در هنگام عمل مورد تأکید است تا از این راه ظرفیت فردی و جمعی برای مشارکت و تولید دانش جمعی افزایش یابد. جغرافیای ناحیه‌ای با این فرض که تقلیل‌گره‌ی زمین به بخش‌های گاز، مایع و جامد انتزاعی است، جایگاه ویژه‌ی جغرافیا را مطالعه‌ی واقعیت درهم‌تنیده‌ی عناصر ناهمسان می‌داند و بر این باور است، هیچ‌کس حق ندارد بدون تخصص‌یابی در درک روابط میان عناصر ناهمسان یک ناحیه خود را جغرافی‌دان بنامد. با این سنت، جغرافی‌دان بیش از هر رشته‌ی مرتبط با برنامه‌ریزی دارای درک جامع از روابط میان عناصر متعدد تا بدانجا است که برای انسان ساکن در یک ناحیه اهمیت دارد و با افزایش درک جامع مردم از محیط و ایجاد تفاهم بر سر منافع جمعی، دارای نقش اصلی در عملی ساختن رویکرد پژوهش در هنگام عمل و برنامه‌ریزی مشارکتی از راه آموزش و یادگیری برپایه‌ی تجربه است.

کلیدواژه‌ها: جغرافیای ناحیه‌ای، برنامه‌ریزی شهری و منطقه‌ای، مشارکت، یادگیری، ایران.

## مقدمه

پژوهش حاضر چهارچوب مفهومی و زبانی مشترک برای تشریح نقش جغرافیا در برنامه‌ریزی شهری و منطقه‌ای پیشنهاد می‌کند. پژوهش رهیافت تکمیل‌شده از سوی ریچارد هارتشورن با عنوان جغرافیا به‌عنوان علم، ناحیه‌ای را به‌کار می‌گیرد و شبکه‌ای از مفاهیم مرتبطی برای بیان ارتباط کلی برنامه‌ریزی و جغرافیا را بیان می‌کند. بنابراین در پی ایجاد پیوندی میان فلسفه‌ی جغرافیا و فلسفه و فرایند برنامه‌ریزی در عصر ما است. تلاش بر آن است تا نگرش ناحیه‌گرایی در جغرافیا با ادبیات نوین در برنامه‌ریزی شهر و منطقه در ارتباط با هم قرار گیرد.

موقعیت‌های شغلی با عنوان "برنامه‌ریز"، به‌ویژه از اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰، در میان دانشجویان جغرافیا، به‌عنوان شغل محبوب مطرح شد و روش‌شناسی جدید دانش جغرافیا در راه تثبیت ارزش‌های کاربردی قابل توجه گام برداشت. به نظر می‌رسد تمایل روزافزون جغرافی‌دانان دانشگاهی به رشته‌ی خود و رقابت برای هم‌پاسازی آن با شاخه‌های دیگر علوم اجتماعی در زمینه‌ی پیوند با سیاست‌گذاری‌ها و اجراء، به‌درستی در راه کمال گام برمی‌دارد (Johnston, 1991: 25). برنامه‌ریزی با خصلت و ماهیت دانش جغرافیا همبستگی کامل دارد. اگرچه شاید اغراق باشد، اما وظیفه‌ی جغرافیا برنامه‌ریزی است. جغرافیا با ویژگی کل‌گرا و منطقه‌گرای خویش، می‌تواند مدعی دانش برنامه‌ریزی برای جهان پیچیده‌ی کنونی و آینده‌ی ما باشد و شاید بیش از هر دانش دیگر شایستگی آن را دارد.

هاگت<sup>۱</sup> در اثر معروف خود با نام "جغرافیا ترکیبی نو"، ساختار جغرافیا را در سه محور اصلی پیشنهاد می‌کند: تحلیل زیست‌محیطی، تحلیل ناحیه‌ای و تحلیل فضایی. به باور وی امتیاز نگرش به مسائل جغرافیایی با این سه روش، تأکید بیشتر بر وحدت عناصر طبیعی و غیرطبیعی است تا تنوع آنها (هاگت، ۱۳۷۹: ۵۸۳). اما در سال ۱۹۵۳، شفر این دیدگاه را مورد انتقاد قرار داد و از به‌کارگیری قوانین فضایی در آرایش پدیده‌های جغرافیایی دفاع کرد (شکویی، ۱۳۸۱: ۳۲). شفر معتقد بود که استنباط هارتشورن از هدف دانش جغرافیا (تفاوت‌های ناحیه‌ای<sup>۲</sup>) درست نیست. هارتشورن در سال ۱۹۵۹ در نقد شفر عنوان کرد که با بررسی دقیق آنچه دیگران نوشته‌اند، می‌توان از تکرار بیهوده‌ی مطالب و استدلال‌ها پرهیز کرد (Hartshorne, 1962: 2). او در پاسخ به شفر نوشت، زمانی که گفتمان دربرگیرنده‌ی بررسی نظریه‌های نویسندگان پیشین یا درباره‌ی توسعه‌ی تاریخی اندیشه‌های جغرافیا است، انتظار می‌رود نوشته‌ی تحقیق دانش‌پژوهانه، مستند و مستدل باشد. درحالی‌که در مقایسه با مطالعات بنیادی، کار شفر ادبیات موجود در زبان خارجی راه، به‌استثنای تعدادی محدودی اثر ترجمه شده، نادیده گرفته است (Ibid). در حالی‌که فلسفه‌ی هارتشورن بر تاریخ علم جغرافیا استوار بود، روش‌شناسی طراحی شده از سوی شفر بر بایدها تأکید می‌ورزد و به آنچه که بود، توجهی نمی‌کند. با توجه به نظر گولکه، هنگامی‌که شفر بر نیاز جغرافی‌دانان به طرح قانونمندی‌ها پافشاری می‌کرد، بحرانی عمده در این علم ایجاد کرد. همان‌گونه که وی اشاره می‌کند، جای تعجب نبود که جغرافی‌دانان، جغرافیا را به‌عنوان علمی جویای قانونمندی پذیرفته بودند (Johnstone, 1991: 13). این امر ناشی از تقاضای فزاینده‌ی صنایع بعد از جنگ دوم جهانی، برای مسائل مرتبط

1. Haggett  
2. Areal differentiation

با مقوله‌ی مکان‌یابی فضایی بود، اما بسیاری از جغرافی‌دانان می‌پرسیدند که "آیا روش‌های ما دقیق است؟" اما نمی‌پرسیدند که "آیا فهم من از پدیده‌ها جامع‌نگر است و به پیشبرد جغرافیا کمک می‌کند؟" (Ibid: 13).

هاروی (۱۹۶۹) با نگرشی پدیدارشناختی مباحث بین آن دو را این‌گونه پاسخ می‌دهد: به هر میزان که بتوانیم درباره‌ی فلسفه‌ی جغرافیا استدلال‌های منطقی بسازیم، درنهایت بنیان‌هایی که بتوان براساس آن یک فلسفه را به چالش کشید، شالوده‌هایی متأثر از اعتقادات و باورهای فردی است که فلسفه و نگرش شخصی ما را به زندگی شکل می‌دهد. تعداد زیادی از این فلسفه‌ها وجود دارد که هر کدام دید متفاوتی از ماهیت جغرافیا را برای ما فراهم می‌کند (Harvey, 1969: 4). بنابراین نمی‌توان دیدگاه هارتشورن یا شفر را رد کرد و پذیرش یا رد یک دیدگاه، متأثر از شرایط اجتماعی، سیاسی و اقتصادی زمان است و همین نکته، دلیل اصلی توجّه ما به فلسفه‌ی جغرافیا به‌عنوان علم ناحیه‌ای است.

ادبیات جغرافیایی کشور در زمینه‌ی پیوند با برنامه‌ریزی با سه مسأله روبه‌رو است: اول اینکه مجموعه‌ی متنوعی از درس در برنامه‌ی درسی دانشجویان گنجانده شده است که به طرح مباحثی به‌احتمال بسیار ساده منجر شده است. دانشجویان این رشته، به‌طور معمول در پاسخ به پرسش "چرا مجموعه‌ی متنوعی از کتاب‌ها و درس را می‌خوانید؟" پاسخ مناسبی ارائه نمی‌دهند و مهم‌تر از آن، قادر به برقراری ارتباط بین رشته‌ی جغرافیا و مقوله‌ی برنامه‌ریزی شهری و منطقه‌ای نیستند. بنابراین نیاز است تا نسل کنونی از اصول و ماهیت این بخش از دانش بشری آگاهی یابند. بی‌شک، مطالعه و پیشرفت در مسیری که دلیل آن را بدانیم، شیرین‌تر و منطقی‌تر است. به گفته‌ی پروفیسور هاگت ما به کسانی مدیون هستیم که در شیوه‌ی نگرش به جهان از ما پیروی می‌کنند. بنابراین تلاش برای طرح چنین مباحثی در ادبیات جغرافیایی کنونی، ضرورتی انکارنکردنی است. افزون‌بر این، ایجاد گرایش‌های جدید در دانش جغرافیا بر تجزیه‌شدن آن می‌افزاید، اما نیاز است تا دست‌کم مکانی برای جغرافیا به‌عنوان یک دانش منطقه‌گرا باقی بماند. دوم اینکه در خارج از رشته‌ی جغرافیا، بدبختانه دست‌اندرکاران برنامه‌ریزی کشور و کارشناسان رشته‌های دیگر دانشگاهی نیز، شناخت واقعی از وظیفه‌ی و ماهیت وجودی این رشته و جایگاه آن در برنامه‌ریزی ندارند. مسأله‌ی سوم مربوط به گسترش نگرش‌های جدید در برنامه‌ریزی شهری و منطقه‌ای کشورمان، مانند طرح‌های راهبردی است که لازم دیده شد تا جایگاه جغرافیا براساس سنت آن در این تحولات معرفی شود.

### روش تحقیق

این مقاله با تکیه بر منابع کتابخانه‌ای موجود، به بررسی رابطه‌ی جغرافیا و برنامه‌ریزی با عرصه‌های زیستی و معیشت با توجّه به طرح مباحث جدید در کشور، از جمله طرح‌های ساختاری - راهبردی می‌پردازد. با توجّه به ماهیت مسأله‌ی پژوهش، بخش نخست (فلسفه و هدف دانش جغرافیا) با تأکید بر منابع قدیمی‌تر در رشته‌ی جغرافیا و با تأکید و تأثیرپذیری زیاد از کار هارتشورن (۱۹۵۹) به پیش می‌رود و بخش دوم (نگرش‌های نوین در برنامه‌ریزی شهری و منطقه‌ای) بر ادبیات نوین در برنامه‌ریزی با عرصه‌های زیست و معیشت انسانی تأکید دارد و درنهایت تلاش بر آن است تا پیوندی میان این برقرار شود.

## بحث و یافته‌ها

### فلسفه و هدف دانش جغرافیا براساس مفهوم کلیت‌گرایی

بیشتر دانشجویان با واژه‌ی جغرافیا، به‌عنوان علم ناحیه‌ای مشکل دارند. عبارت "تفاوت‌های ناحیه‌ای" از سوی ساور<sup>۱</sup> (۱۹۲۵) در تفسیر مفهوم جغرافیا از دیدگاه هتتر<sup>۲</sup> ابداع شد. این مفهوم ریشه در نظریه‌های ریشتهوفن<sup>۳</sup> دارد که او نیز در این زمینه از نظریه‌های همبولت<sup>۴</sup> و ریتتر<sup>۵</sup> متأثر است. هتتر در سال ۱۹۵۰ درباره‌ی علم ناحیه‌شناسی نوشت: هدف نگرش ناحیه‌ای، شناخت ویژگی‌های مناطق و مکان‌ها از راه درک وجود به‌صورت کل و برقراری ارتباطات میان قلمروهای متفاوت واقعیّت و روایت‌های متفاوت آنها و درک سطح زمین به‌عنوان یک مجموعه است (Hartshorne, 1962: 13). این مطالب از سوی دلابلج<sup>۶</sup> (۱۹۲۵) و کولی<sup>۷</sup> (۱۹۴۵) به‌شکلی مشابه بیان شد. جی. پرستون<sup>۸</sup> همین نگرش‌ها را به این شکل ارائه کرد: جغرافیا از همبستگی پدیده‌هایی گفت‌وگو می‌کند که ویژگی‌های خاصّ یک ناحیه را به آن اعطا می‌کند. جغرافیا از شباهت‌ها و تفاوت‌های میان مکان‌ها صحبت می‌کند (Ibid: 14). هدف از بررسی دقیق نواحی، اثبات تفاوت‌های آنها نیست، بلکه تعیین دلیل تفاوت‌های خاص است. هارتشورن با این دیدگاه، پس از اینکه بررسی تفاوت‌های ناحیه‌ای را در جغرافیا ریشه‌ای می‌داند، بیان می‌کند که چگونگی و چرایی این تفاوت‌هاست که در جغرافیا معنا می‌یابد و ممکن است از این راه بتوانیم به ساخت مفاهیم کلی نیز دست یابیم. بنابراین تحدید جغرافیا به رشته‌ای فقط توصیفی، از سوی منتقدانی همچون شفر منصفانه نیست. روابط فضایی که مکتب علم فضایی مدعی مطالعه‌ی آن است، تنها در ارتباط با پدیده‌های مستقر در مکان‌های متفاوت معنا می‌یابد. در غیر این صورت ارتباط فضایی به‌وجود نمی‌آید. هارتشورن بر این باور است که تفکر روابط فضایی که از سوی شفر مطرح شد، تفکر جدیدی در جغرافیا نیست و پیش از این، ریتتر (۱۸۳۳) و هتتر (۱۹۰۵) نیز آن را بیان کرده‌اند. مسأله این است که آیا علوم و رشته‌های دیگر به روابط و تفاوت‌ها توجهی نمی‌کنند؟ آیا نگاه آنها دقیق‌تر و موشکافانه‌تر نیست؟ اگر چنین است، پس جایگاه جغرافیا چیست؟

در پاسخ به پرسش فوق می‌توان گفت هدف جغرافیای ناحیه‌ای، درک ویژگی متغیر نواحی واقع بر سطح زمین براساس همه‌ی اشکال درهم‌تنیده‌ای است که ویژگی ناحیه را شکل می‌دهند. همچنان که کانت، همبولت و ریتتر همگی بر مفهوم سطح زمین به‌عنوان محدوده‌ی مطالعه‌ی جغرافیا تأکید داشتند. اگرچه هارتشورن به پیروی از هتتر (۱۹۰۳) بیان می‌کند که ما اصطلاح قانع‌کننده‌ای را برای آنچه مورد نظر جغرافی‌دانان است نیافتیم، اما قلمرو مطالعاتی این واژه آن‌چنان که کیوینگ<sup>۹</sup> (۱۹۵۳) می‌نویسد، پوشش اتمسفری و پوسته‌ی زمین - تا آنجا که سطح زمین را به‌طور مستقیم

1. Sauer
2. Hettner
3. Richthofen
4. Humboldt
5. Ritter
6. De La Bloch
7. Cholley
8. Perston.J
9. Kiving

تحت تأثیر قرار می‌دهند - دربرمی‌گیرد (Ibid: 23). عبارت "سطح زمین"<sup>۱</sup> گویای گستردگی دانش جغرافیا و وجود رشته‌های مختلف و متعدّد درون این بخش از دانش بشری است و دانش جغرافیا با مجموعه‌ای درهم‌تنیده‌ای از مایعات، جامدات و گازها روبه‌رو است که در ارتباط با سطح زمین قابل درک هستند و جهان ما با این واقعیت، واقعیتی مستحکم است و تقلیل کره‌ی زمین به بخش‌های مجزاً چون گاز، جامدات و مایعات واقعیتی انتزاعی است.

بنابراین واضح است که مفهوم ناحیه با مفهوم سطح زمین پیوند می‌خورد. ناحیه متشکل از عناصر ناهمگونی است که با یکدیگر ارتباط دارند و به ناحیه‌ی مورد نظر ویژگی‌ای را می‌دهند که آن را از نواحی دیگر مجزاً می‌کند. کار جغرافی‌دان درک علل این تفاوت‌ها است. مطالعه‌ی ارتباط عناصر ناهمگون، بیانگر تفاوت دانش جغرافیا در مقایسه با علوم دیگر و علوم تخصصی با این بیان است که از دید مکیندر<sup>۲</sup> (۱۸۸۷) تفکیک میان جغرافیای طبیعی و جغرافیای انسانی در تضاد با توسعه‌ی موفقیت‌آمیز دانش جغرافیا است (Ibid: 23). اگرچه ساخت و کاربرد قوانین درباره‌ی ارتباطات میان پدیده‌های ناهمسان را با مشکل روبه‌رو می‌کند، اما برای اهداف خاص جغرافیا، یعنی درک وحدت در عین کثرت ضروری است. اگر هدف دانش جغرافیا را براساس پارادایم علم ناحیه‌ای بپذیریم، در آن صورت همان‌گونه که بولیگ<sup>۳</sup> بیان می‌کند، جغرافیا بیش از همه، یک روش به‌شمار می‌آید (اولیویه، ۱۳۶۹:۱۴۰). هارتسون در تضاد با شفر بیان کرد که ما نمی‌توانیم از مطالعه‌ی عناصر ناهمگون در دانش جغرافیا با این ادعا که جغرافیا به جای مطالعه‌ی ارتباطات پدیده‌های ناهمگون به مطالعه‌ی آرایش فضایی پدیده‌ها در ناحیه محدود می‌شود، پرهیز کنیم. برای درک و تفسیر ارتباطات پدیده‌ها درک ویژگی‌های پدیده‌های گوناگون که ارتباطاتشان در سراسر فضا توسعه می‌یابد، ضروری است. هر چند کشف ارتباطات دارای علت و معلول بدین روش بسیار مشکل می‌شود، اما به هر صورت، واقعیتی کلی برای مطالعه وجود دارد و جغرافیا نام آن بخش از دانش تجربی است که به مطالعه‌ی این واقعیت می‌پردازد. با این شرایط، ما به‌اجبار باید بپذیریم که تحلیل کامل درهم‌تنیدگی‌های کلی، نه‌تنها غیرعملی است، بلکه به‌مانند هدفی فرضی هم مورد قبول نیست. اگر هدف، تحلیل همه‌ی آنچه در یک ناحیه است باشد، آن‌گاه باید کوهی از نوشته‌ها را نوشت. پس جغرافیا نمی‌تواند کلّ حقایق را در مورد نواحی بیان کند و تاریخ نمی‌تواند همه آنچه را که روی داده است را ثبت کند. با این مشکل روش شناختی باید چه کرد؟ پاسخ به این پرسش می‌تواند ما را نسبت به آنچه تاکنون گفته شد، قانع کند. در جست‌وجو برای ارائه‌ی نظری منطقی و درست، توجه به آن چیزی که جغرافی‌دانان به‌طور عملی انجام داده‌اند، مفید به نظر می‌رسد. در همین راستا، کرافت<sup>۴</sup> (۱۹۲۷) با نگاه به جغرافیا از دید علم فلسفه، استنباط می‌کند که انسان و فعالیت‌های وی جایگاهی غالب را در جغرافیا اشغال می‌کنند. هنتر (۱۹۲۷) نیز در تبیین اهمیت انسان در جغرافیا گفته است که انسان نسبت به سایر پدیده‌ها با اهمیت‌تر است. هربرتسون<sup>۵</sup> نیز در ساخت نقشه‌ی مناطق طبیعی اذعان داشت که هدف واقعی وی از این کار، ایجاد مناطقی بر مبنای شرایط طبیعی مهم برای انسان بود (Ibid: 42). انسان (به‌عنوان اثرگذارترین عامل روی

1. earth surface  
2. Mackinder  
3. Baulig  
4. Kraft  
5. Herbertson

سطح زمین) و آنچه برای وی اهمیت دارد، معیار گزینش پدیده‌ها برای مطالعه در جغرافیا است. حقیقت این است که جغرافی‌دانان در طول تاریخ سطح زمین را نه تنها به‌عنوان یک بخش طبیعی، بلکه به‌مانند بخش طبیعی که خانه‌ی انسان است، نگریسته‌اند. برای توضیح بیشتر بیایید فرض کنیم که انسان قدرت بزرگ امروز خود را برای تخریب خود به‌کار گیرد و پس از وی موجوداتی دیگری روی زمین پا بگذارند. حال فرض کنید که دو کتاب مختلف از دانش بشری وجود دارد: کتاب زمین‌شناسی و کتاب جغرافیای طبیعی. آیا هر دوی این کتاب‌ها به درد ساکنان جدید سیاره‌ی خاکی می‌خورند؟

بنابراین، با این معیار می‌توان بسیاری از پدیده‌های غیرضروری را از مطالعات ناحیه‌ای حذف کرد، بی‌آن‌که از اهمیت مطالعات کاسته شود. افزون‌براین، در نگرش علم ناحیه‌ای، مفهوم فرایند و زمان نیز بر مبنای همین معیار مورد توجه قرار می‌گیرد. اما زمان در پس‌زمینه‌ی دانش جغرافیا مطرح است. جغرافیا، زمان را به این دلیل که کلید درک حال و آینده، به‌ترتیب گذشته و حال است و دوم اینکه، گذشته محتوای جغرافیایی نیز دارد، در مطالعات خود می‌گنجاند. به‌طور مسلم گذشته، حال و آینده جغرافیای‌های خاص خود را دارند و مطالعه‌ی جغرافیای متفاوت در امتداد زمان، جغرافیای تغییرات ناحیه‌ای را ترسیم می‌کند. فراموش نشود که جغرافیا در انتخاب پدیده‌های تاریخی برای مطالعه‌ی آنچه برای انسان اهمیت دارد و زندگی کنونی و آینده‌ی انسان را متأثر می‌سازد، مطالعه می‌کند. حتی در آنجا که انسان وجود ندارد، مطالعه‌ی جغرافیایی به‌خاطر منافع و مضراتی که ممکن است برای نسل انسانی پدید آید، انجام می‌شود.

به‌طور مسلم، اشکال زمین اهمیت متفاوتی برای انسان‌ها با فرهنگ‌های مختلف یا در زمان مختلف و برای گروه‌های متفاوت در زمان و فرهنگ مشابه دارد. بر این مبنا است که فضای زیادی برای مطالعه در جغرافیا وجود دارد. در صورتی که آنچه را تا کنون گفته شد، نپذیریم، هیچ ضرورتی برای شکل‌گیری جغرافیای جمعیت در گروه‌های جغرافیا وجود ندارد؛ زیرا فارغ از آنچه گفته شد، رشته‌ی جمعیت‌شناسی با دید تخصصی‌تر قادر به مطالعه‌ی پدیده‌ی جمعیت است. برای شکل‌گیری ژئومورفولوژی در گروه‌های جغرافیا و بسیاری از رشته‌های دیگر درون جغرافیا نیز همین مسأله صادق است. بنابراین، تعجب‌برانگیز نیست که به‌طور مکرر در تاریخ اندیشه‌های جغرافیایی استدلال شده است که جغرافیای نظام‌مند از لحاظ منطقی جزئی از جغرافیا نیست. هارتشورن بر این باور است که در مباحث درسی توجه اندکی به مسائل از منظر جغرافیایی شده است و بیشتر کپی‌برداری از رشته‌های نظام‌مند در این زمینه به‌کرات مطرح است و به‌سختی می‌توان تمایزی میان مطالعات علوم نظام‌مند - که به توصیف و تبیین توزیع پدیده‌های مورد مطالعه در حیطه خود می‌پردازند - و مطالعات جغرافیایی - که پیوندهای توزیع هر پدیده را نسبت به پدیده‌های ناهمگون دیگر توصیف و تبیین می‌کند - پذیرفت. یادآوری می‌کنیم که همه‌ی علوم، بخشی از دانش کل هستند و یک واحد را تشکیل می‌دهند.

بر این اساس می‌توان گفت، انسان معیار گزینش اشکال ناهمگون در مطالعه‌ی تفاوت‌های ناحیه‌ای است و ما در پی ارائه‌ی کلّیتی تا حدّ ممکن جامع از سطح زمین تا آن‌جا که برای انسان اهمیت دارد، هستیم و تفکیک بین چشم‌انداز طبیعی و چشم‌انداز فرهنگی تنها مفهوم فرضی است. بدین‌سان، اگر وظیفه‌ی جغرافیا این است که هر نوع ارتباطات درونی بین عوامل متفاوت را تحلیل کند، اصرار بر تمایز بین دو گروه عوامل انسانی و غیرانسانی موانع زیادی سر راه پیشرفت پژوهش ایجاد می‌کند. هر چند که هارتشورن معتقد است که هیچ پژوهشی در جغرافیا نمی‌تواند مدّعی و امیدوار

باشد که تحقیق کاملی از همه‌ی عوامل گوناگون در ناحیه را انجام دهد. باید توجه داشت که کلمه‌ی "ارتباطات" تنها به بررسی رابطه‌ی علی میان انسان و طبیعت که به اعتقاد هارتشورن به مدت نیم قرن افکار جغرافیایی را به هم ریخت و نتیجه‌ای به همراه نداشت، نیست، بلکه ارتباطات میان پدیده‌هایی مورد نظر است که برای انسان ساکن در آن ناحیه مهم است. در همین راستا می‌توان گفت، اگرچه اصطلاح جغرافیای فیزیکی<sup>۲</sup> از سوی کانت و همبولت به کار رفت، اما از نظر ایشان جغرافیای فیزیکی، انسان را نه به عنوان موضوعی ثانویه، بلکه یک اصل برای وحدت طبیعت در نظر می‌گیرد (Ibid: 48) و از نظر آنان وظیفه‌ی جغرافیای طبیعی، مطالعه‌ی محیط طبیعی انسان است.

هارتثورن معتقد است که جغرافیا می‌تواند امیدوار به رقابت و همکاری با علوم نظام‌مند باشد، تنها اگر در تمام شاخه‌های فرعی خود، هدف انحصاری‌اش را بتواند سازماندهی کند. از دید هارتثورن برای رسیدن به هدف جغرافیا، تخصص‌گرایی در جغرافیا نیز مثل هر رشته‌ای لازم است، اما این تخصص‌گرایی زمانی بیشترین فایده را خواهد داشت که روی پدیده‌های ناهمگون، ولی وابسته به هم استوار شود.

ترکیب پیچیده‌ی پدیده‌های ناهمسان در یک ناحیه واقعیت جهان ما را شکل می‌دهد. اگرچه دامنه‌ی ارتباطات و پیوندهای این پدیده‌ها از خیلی عمیق تا خیلی ضعیف متغیر است و در نتیجه، کلیت پدیده‌ها در هر مکانی ترکیبی واحد و مشابه با مکانی دیگر ارائه نمی‌دهد که منجر به خلق مفهوم ناحیه می‌شود. هارتثورن با بیان عبارت قبلی، در پی توضیح علت شکل‌گیری رشته‌های نظام‌مند در جغرافیای ناحیه‌ای و رشته‌های گوناگون در جغرافیا است. از نظر وی رسالت جغرافیای ناحیه‌ای در دو بُعد است: ارضای نیاز انسان برای درک جهان پیرامون وی به صورت یک کل تا آنجا که ممکن است و دل‌بستگی عقلانی به درک و تبیین پدیده‌های مشاهده شده از نظر ارتباطاتشان با یکدیگر.

در مجموع، جغرافیا نمی‌تواند به عنوان رشته‌ای تجزیه‌شده به مطالعات مرتبط با تحلیل عناصر در سراسر جهان براساس ذات آنها و مطالعات مرتبط با تحلیل کامل مجموعه‌های درهم‌تنیده از عناصر بر اساس نواحی مطرح شود. مورد اول به طور منطقی بخشی از علوم نظام‌مند و مورد دوم به سادگی انجام‌پذیر نیست. همه‌ی مطالعات جغرافیایی تفاوت‌های ناحیه‌ای و ارتباطات پدیده‌ها را به طور درهم‌تنیده بررسی می‌کنند. مطالعات جغرافیایی به دو گروه تقسیم نمی‌شود، بلکه همانند طیفی از مطالعات موضوعی با حداکثر سادگی از نظر ترکیب آغاز می‌شود و به مطالعات منطقه‌ای با کامل‌ترین ترکیب ختم می‌شود. برخی مطالعات در این طیف، مجموعه‌ها را از دیدگاه تفاوت‌های ناحیه‌ای در مقیاس جهانی مطالعه می‌کنند و برخی دیگر، این مجموعه‌ها را در نواحی کوچک بررسی می‌کنند. هارتثورن مورد اول را مطالعات موضوعی<sup>۳</sup> و مورد دوم را مطالعات ناحیه‌ای می‌نامد.

اکنون این سؤال‌ها پیش می‌آید که آیا جغرافیا می‌تواند به عنوان یک علم بررسی شود؟ آیا جغرافیا باید دغدغه‌ی

تدوین قوانین و نظریه‌ها را رها کند؟ و آیا هدف علم کشف قوانین است؟

باید گفت توانایی ایجاد مفاهیم و قوانین علمی با قابلیت روایی و اعتبار بالا، وابسته به چند عامل است که از جمله

1. Relationships  
2. Physical geography  
3. Topical studies

می‌توان به عواملی چون، تعداد موارد همسان برای بررسی و طبقه‌بندی، سادگی نسبی درهم‌تنیدگی عوامل مستقل و نیمه‌مستقل مرتبط با هم و توانایی ما در تفسیر نتایج اشاره کرد. بنابراین وقتی که ترکیب پیچیده‌ای را در جغرافیا مطالعه می‌کنیم، تعداد بسیار کمتری از پدیده‌های مشابه همانند آنچه در بسیاری از علوم یافت می‌شود را می‌یابیم. همبولت (۱۸۴۵) معتقد است که میان گروه‌هایی از عناصر که بیش از اندازه ناهمگون‌اند، همیشه اختلاف‌هایی خواهد بود که هیچ قانونی نمی‌تواند کاربردی و قابل اجرا باشد. تبیین همه‌ی مسائل در جغرافیای انسانی با استفاده از اصول علمی، درست در جایی که تفسیر تصمیم‌های فردی ضروری است، به نقصان مبتلا می‌شود. البته این حالت مختص جغرافیا نیست، چنانچه در زمان ما فیزیک‌دانان به زندگی همراه با تبیین ناپذیری و بی‌ثباتی فعالیت‌های الکترون‌ها واقف شده‌اند. اما به هر صورت، جغرافیا به تلاش خود برای درک تفاوت‌های ناحیه‌ای تا آنجا که ممکن است ادامه می‌دهد، خواه این امر منجر به تدوین قوانین شود یا نشود.

با توجه به نقش جغرافیا به‌مثابه مطالعه‌ی مکان‌ها می‌توان استنباط کرد که جغرافیا رشته‌ای از دانش است که به شناسایی و درک موارد خاص مرتبط شده است. تکیه بر استثنا بودن مکان‌ها، اساسی برای هدف جغرافیا است. آن چیزی که سبب استنشادن مکان‌ها می‌شود، وجود ناهمسانی‌ها و ارتباطات بی‌شمار در یک ناحیه است که آن را از نواحی دیگر و مکان‌ها متمایز می‌کند. از طرفی همان‌گونه که هنتز (۱۹۰۵) ادعا کرده است، پیشرفت علمی در جغرافیا بر ایجاد و به‌کارگیری اصول و گزاره‌های عام درباره‌ی ارتباطات کلی تکیه دارد که شاید بتوان گفت مهم‌ترین مزیت آن، صرفه‌جویی در زمان و انرژی است. شرط به‌کارگیری یک اصل و گزاره‌ی عام در یک مورد خاص، بستگی به مفاهیم کلی‌ای دارد که به‌طور تقریبی با آن مورد خاص متناسب است. از دید هنتز، توانایی تحلیل و تفسیر ارتباطات درونی پدیده‌ها بستگی به استفاده از مفاهیم عام و کلی دارد که طرفداران جغرافیا به‌عنوان مکتب علم فضایی بعدها بر آن تأکید بسیار گذاشتند و جغرافیای ناحیه‌ای را از این نظر مورد نقد قرار دادند، در صورتی که این امر در مکتب جغرافیای ناحیه‌ای مورد توجه بوده است. به اعتقاد هارتشورن در این راستا روش‌های آماری، به یقین، سبب پیشرفت‌های عمده در افزایش کیفیت علمی کارهای جغرافیایی خواهد شد که در زمان ما باید استفاده‌ی وسیع از سیستم اطلاعات جغرافیایی و روش‌های تحلیل چند معیاره را نیز افزود. اما نباید فراموش کرد که در رشته‌ی جغرافیا که گستره‌ی وسیعی از پدیده‌ها را مطالعه می‌کند، تأکید بر کمی کردن همه‌ی پدیده‌ها و نیز این تصور که هر پدیده‌ای را که بتوان در قالب کمی مطالعه کرد، می‌توان درون مطالعات جغرافیای ناحیه‌ای گنجانده، تفکری بی‌اساس است.

در موارد بسیاری، جغرافی‌دانان شاید دانش و شناخت کافی از ارتباطات مورد نیاز برای انجام پیش‌بینی قطعی‌تر را داشته باشند. ممکن است افرادی که جغرافیا را علم نمی‌دانند، بگویند که پیش‌بینی کار علم است. اما پیش‌بینی ضعیف‌ترین بخش هر علم را تشکیل می‌دهد و هدف علم پیش‌بینی نیست و با فرض وجود همه عواملی که در حال حاضر تحت مطالعه هستند، تحقق می‌یابد. پیش‌بینی‌های مبتنی بر دانش و شناسایی علمی بسیار ناکارآمد و زودگذر هستند. یک جغرافی‌دان تا اندازه‌ای که دانش حرفه‌ای وی اجازه می‌دهد، باید خود را برای پیش‌بینی‌هایی مهیا کند که افراد فاقد دانش در انجام آن ناتوان هستند. در این فرآیند او در حال ترسیم نتیجه‌ای موقتی و احتمالی منبعث از دانش جغرافیا است. امروزه پذیرفته شده است که تعیین یک یا چند علت خاص، برای رخداد یک پدیده از نظر علمی صحیح



نیست. در نتیجه، شاید بیان این مطلب که در تمام مراحل فرایند علمی، کار پژوهشگر توصیف است، چندان نابه‌جا نباشد. خواه این توصیف با روش بصری یا ابزار فنی دقیق یا از طریق بررسی ارتباطات پدیده‌ای ناهمگون باشد. جغرافیا درصدد مطالعه‌ی توصیف علمی سطح زمین به‌عنوان دنیای انسان است (Hartshorne, 1962: 172) و جغرافی‌دانان درمقایسه با رشته‌های دیگر، دید جامع‌تر و تا حدّ ممکن کامل‌تری را دارند و این ادعایی است که بر اساس تاریخ طولانی رشته‌ی جغرافیا قابل دفاع است. بنابراین، آنچه جهان از جغرافیا انتظار دارد و جغرافی‌دانان برای فراهم کردن آن می‌کوشند، توصیف تبیینی<sup>۱</sup> پدیده‌ها است.

### نگرش‌های نوین در ادبیات برنامه‌ریزی شهری و منطقه‌ای

هیچ‌یک از ما با ضرورت برنامه‌ریزی مشکلی نداریم. پیش‌شرط این ضرورت ناشی از این امر است که نظام کاربری زمین باید از طریق مجموعه‌ای از سیاست‌ها کنترل شود، حتی اگر این سیاست‌ها حاصل مشارکت عمومی نباشد. این مجموعه‌ی درهم‌تنیده در برنامه‌ریزی را می‌توان به‌صورت زیر نمایش داد:

[مردم × ثروت‌ها × تکنولوژی × مدیریت × ایدئولوژی] f : زنجیره‌ی توسعه‌ی پایدار (Riddell, 2004: 65).

با وجود این، برنامه‌ریزی توسعه‌ی محلی و منطقه‌ای بهتر است بخشی از رهیافت‌های پایدار، منسجم و متعادل‌تر و در نهایت جامع‌تر باشد (Pike et al, 2007: 1253). یک رهیافت جامع، تفسیری از پیوندهای عوامل فوق است. این مؤلفه‌ها برنامه‌ریزی را برای نیل به توسعه متأثر می‌کند و به‌طور مسلم معنای خود را در مکان و زمان پیدا می‌کنند و بسترهای متفاوتی برای برنامه‌ریزی فراهم می‌کنند. تهیه‌ی برنامه مستلزم تغییر و ارتباط علی و معلولی بین پدیده‌های ناهمسان است. برنامه‌ریزی دانش بشر را آگاهانه برای رسیدن به تصمیم‌های بهبودبخشی که منجر به نتایج مطلوب می‌شود، به‌کار می‌گیرد (Riddell, 2004: 65) و در این فرایند تلاش می‌شود تا روابط میان عناصر ناهمسان به بهترین شکل تغییر یابد. در همه‌ی نظام‌های سیاسی و فکری نوعی از برنامه‌ریزی را با وجود تفاوت در نحوه‌ی انجام این فرایند، می‌توان مشاهده کرد. در واقع در انتخاب چگونگی فرایند برنامه‌ریزی این پرسش مطرح می‌شود که برنامه‌ریزی برای دسترسی به چه چیزی، از سوی چه افرادی، برای چه کسانی و در چه زمان و مکانی طراحی می‌شود و در نهایت، در رسیدن به هدف، چه امکاناتی با توجه به تابع بالا وجود دارد.

برنامه‌ها و راهبردهای برنامه‌ریزی دربرگیرنده‌ی دامنه‌ای وسیع از عناصر مرتبط به هم هستند که منعکس‌کننده‌ی پیچیدگی سیستم‌های ملی، منطقه‌ای و محلی هستند (Glasson, 2007: 154). منظور از سیستم، کلیتی است متشکل از دو یا چند عنصر و مجموعه‌ای که دربرگیرنده روابط میان عناصر است (Sagasti, 1913: 380). این عناصر آزادانه با همدیگر کنش برقرار می‌کنند و بر این اساس هرگونه تصمیم محلی، منطقه‌ای یا ملی محیط بیرونی را متأثر می‌کند (Gerald, 1999: 85). چنین امری سبب خلق جهانی پیچیده و فراتر از درک انسان می‌شود که به‌طور قابل ملاحظه‌ای

پیشرفت اقتصادی و اجتماعی را تحت تأثیر قرار می‌دهند و به آن نظام می‌بخشند و در نهایت همه بر محیط‌زیست تأثیر می‌گذارند. برای تجزیه‌ی این پیچیدگی ساختار واحدی از زیرسیستم‌ها مورد نیاز است تا بتوان درباره‌ی مسائل و مشکلات در کلیتی قابل مدیریت و برنامه‌ریزی به بحث پرداخت، بی‌آن‌که تصویر کلی را از دست داد.

در ادبیات برنامه‌ریزی جهان تا کنون این تفکر متداول بوده است که انسان‌ها برای درک سیستم‌های پیچیده‌ی پیرامون خود، تلاش می‌کنند آنها را تا حدّ ممکن ساده کنند و در نتیجه تصمیم‌هایی که می‌گیرند بسیار ساده است. از سوی دیگر، انسان‌ها در امر تصمیم‌گیری تنها به منافع فردی خود می‌اندیشند و برای کسب سود در مدّت زمان کوتاه با هم رقابت می‌کنند. وظیفه‌ی برنامه‌ریزی این است که تا حدّ ممکن از ساده کردن جهان پیچیده بکاهد و در تصمیم‌گیری برای محیط پیچیده‌ی انسانی، درک جامعی کسب کند. از سوی دیگر، او باید میان منافع فردی و منافع جمعی توازن برقرار کند و منافع نسل‌های آینده را نیز در نظر گیرد؛ چراکه آنها نیز سهمی برای زیستن در این جهان از پیشینیان خود به ارث می‌برند. با این فرضیه‌ها، برنامه‌ریزی خصلتی نخبه‌گرا پیدا کرد که مدّتی است مجال بروز خلافت‌های مردمی را نمی‌دهد. تلاش برای درک جامع سیستم‌های سکونتگاهی و سپس برنامه‌ریزی برای آن، سبب شکل‌گیری مجموعه‌ای بزرگ از نهادهای مرتبط با امر برنامه‌ریزی در چهارچوب طرح‌های جامع شهری، منطقه‌ای و ملیّی شد که به‌طور عمده در بدنه‌ی دولت‌ها منجر به شکل‌گیری بوروکراسی گسترده‌تری شد. به قول ماکس وبر، بوروکراسی از زمان شکل‌گیری‌اش از جمله ساختارهایی است که تخریب آن مشکل است. بوروکراسی ابزاری برای پیشبرد امور اجتماع در چارچوب فعالیت اجتماعی انتظام‌یافته‌ی عقلانی است و برای کسانی که بوروکراسی را کنترل می‌کنند، به‌عنوان ابزاری برای اجتماعی کردن<sup>۱</sup> روابط قدرت بوده و هست (Kaplan et al, 2004: 309). بنابراین، در حمایت از نیاز به توزیع قدرت می‌بایست از نادیده گرفتن نیروهای مخالف آن پرهیز کرد (Gerald, 1999: 54).

از سویی دیگر، رجوع به تاریخ برنامه‌ریزی مؤید این مطلب است که برنامه‌ریزی زاییده‌ی شرایط اضطرار است. منظور از اضطرار جنگ، قحطی، بحران اقتصادی، رشد لجام‌گسیخته‌ی شهری، بی‌سوادی و مسائلی از این دست است. برای مثال از مهم‌ترین آثار اقتصادی - اجتماعی جنگ جهانی اول این بود که برای نخستین‌بار تفکر اقتصاد برنامه‌ای به کار گرفته شد (مهدیزاده و دیگران، ۱۳۸۵: ۶)، در نتیجه در آزادترین کشور سرمایه‌داری نیز دخالت دولت به یک امر ضروری و لازم تبدیل شد (همان: ۷). با مثالی دیگر شاید مطلب بیشتر روشن شود؛ مردم فقیر با موانع بی‌شماری برای مشارکت در برنامه‌ریزی یا دیگر فرایندهای عمومی روبه‌رو می‌شوند. این امر چالشی برای توسعه‌ی دموکراسی می‌شود (Riddell, 2004: 50)، در نتیجه حقّ خود را به نظامی با نام نظام برنامه‌ریزی می‌دهند. فقر اراده و اختیار آنها را برای تصمیم‌گیری و دخالت در محیط زندگی و تصمیم‌گیری برای آینده ناتوان ساخته است، مردمی که به وضوح، مشکلات خود را می‌شناسند (Ibid: 65). شاید بتوان گفت که مردم نیز در یک زمینه‌ی اضطراری، تصمیم‌گیری برای سرنوشت خود را به نظام برنامه‌ریزی واگذار می‌کنند.

با این فلسفه، روش تفکر سیستمی در برنامه‌ریزی سکونتگاه‌های انسانی، در نقد آنچه در بالا اشاره شد، برای پیشبرد

فرایند برنامه‌ریزی متداول شد. بر اساس این فلسفه، برنامه‌ریزی فرایند تصمیم‌سازی از پیش تعیین شده است که در نتیجه‌ی آن یک سیستم برون‌دادها و مسیرهای متفاوتی از فعالیت‌ها را که هنوز رخ نداده، اما پیش‌بینی می‌شود که در آینده رخ دهد، انتخاب می‌کند. برنامه مجموعه‌ای از گزاره‌هاست که تصمیم‌های از پیش گرفته شده، ارتباط بین آنها و معیارهایی که در تولید این گزاره‌ها به کار گرفته شده را به‌طور صریح تشریح می‌کند. تصمیم‌های مورد انتظار که در برنامه‌ریزی به کار گرفته شده‌اند، ممکن است با یکی از سه نوع برون‌داد زیر ارتباط پیدا کنند:

(۱) تصمیم‌هایی که ممکن است با عنوان برنامه‌ریزی بلندمدت خوانده شود، اشاره به تصمیم‌هایی دارد که آرمان‌ها را تحت تأثیر قرار می‌دهد؛

(۲) برنامه‌ریزی میان‌مدت، اشاره به تصمیم‌هایی دارد که اهداف کمی را تحت تأثیر قرار می‌دهد؛

(۳) برنامه‌ریزی کوتاه‌مدت اشاره به تصمیم‌هایی دارد که اهداف عملیاتی را تحت تأثیر قرار می‌دهد (Sagasti, 1973: 386). به دلیل عدم قطعیت پیش‌بینی‌ها برای آینده در جهان به سرعت در حال تغییر، امروزه این نوع از برنامه‌ریزی بیشتر مورد تأکید است.

نظریه‌ی عمومی سیستم‌ها به عنوان واکنشی علیه جزءنگری، ابتدا در دهه‌ی ۱۹۵۰ در اروپا و آمریکا مطرح شد (مهدیزاده، ۱۳۸۵: ۳۹) و مفاهیم کلیدی مربوط به آن را کلیت، ارتباط، سازمان، ساختار، کارکرد، تعادل و پویایی تشکیل می‌دهند (همان: ۴۱). معروف‌ترین طبقه‌بندی سیستم‌ها بر اساس این مفاهیم، از سوی بولدین<sup>۱</sup> نظریه‌پرداز آمریکایی تدوین شده که تمام سیستم‌ها را به سه سطح فیزیکی، زیستی و اجتماعی طبقه‌بندی کرد. به کارگیری مفاهیم سیستمی در هر سطح، دشواری و پیچیدگی خاص خود را دارد، اما سطح اجتماعی پیچیده‌ترین نوع سیستم‌هاست که نتیجه‌ی آن در برنامه‌ریزی به دشواری تصمیم‌گیری‌ها، پیش‌بینی‌ها و آینده‌نگری‌ها که اصولاً هدف برنامه‌ریزی است منجر می‌شود. از جمله نتایج عمومی نگرش سیستمی که به‌طور مستقیم و غیرمستقیم اندیشه‌ی برنامه‌ریزی را تحت تأثیر قرار داده است: (۱) ایجاد نوعی وحدت نظری در مقیاس جهانی بین رشته‌های به ظاهر پراکنده‌ی علمی؛ (۲) تأکید بر ارتباط و تأثیرپذیری سیستم‌ها از همدیگر و (۳) تأکید بر لزوم همکاری متقابل زیرسیستم‌ها و فراسیستم‌ها جهت دستیابی به تعادل دراز مدت به‌ویژه در سیستم‌های پیچیده‌ی اجتماعی است (همان: ۴۴).

این نظریه زمینه را برای انتقاد از طرح‌های جامعی فراهم آورد که به‌ویژه بعد از جنگ جهانی دوم متداول شده بودند. برای نخستین بار در سال ۱۹۶۴ از سوی وزارت مسکن انگلستان و با تشکیل یک کارگروه ویژه، موضوع بازنگری در الگوی طرح‌های جامع شهری در دستور کار قرار گرفت و در نهایت به تصویب قانون برنامه‌ریزی شهری و روستایی (۱۹۶۸) منجر شد (همان: ۲۵۳). از نظر رویکرد سیستمی، شناخت کامل سیستم سکونتگاهی غیرممکن است. بنابراین با تأکید بر مفاهیم کلیدی مطرح‌شده در نظریه‌ی سیستم‌ها، برنامه‌ریزی برخلاف آنچه در طرح‌های جامع روال بود، بر ساختارها تأکید کرد و نقش زیرسیستم‌ها را برجسته ساخت. البته تنها نظریه‌ی سیستم‌ها نبود که منجر به تحوّل در نگرش به برنامه‌ریزی شد، بلکه از سال‌های ۱۹۶۰ به بعد، انبوهی از نگرش‌های جدید درباره‌ی انسان و توانایی شناخت

وی، به‌ویژه رویکردهای پدیدارشناختی و خردگرایی انتقادی و انسان‌گرایانه مطرح شد. برای مثال، به باور هوسرل، از بنیانگذاران فلسفه‌ی پدیدارشناسی، انسان برای رسیدن به شناخت درست و معتبر باید به خود چیزها و امور، یعنی دانش مستقیم روی آورد (همان: ۳۵). از سوی دیگر، آگاهی‌های جمعی و میل به دخالت در تعیین سرنوشت نآآمده نیز افزایش پیدا کرده بود و نظریه‌های اجتماعی در مورد مشارکت، توسعه، دموکراسی و بوم‌گرایی به متون مختلف برنامه‌ریزی برای شهری و منطقه‌ای راه یافت و زمینه را برای تحول برنامه‌ریزی با شهر و منطقه (حضور مردم در فرایند برنامه‌ریزی) فراهم آورد.

نگاه سیستمی خواهان برنامه‌ریزی متعادل در چارچوب سیستم‌ها و زیرسیستم‌ها است. این نگرش ایجاب می‌کند تا به سطوح برنامه‌ریزی در نظام برنامه‌ریزی افزوده شود و آن را از حالت انحصاری خارج کند. چنین رهیافتی ضرورت توجه به زیرسیستم‌ها را در نظام تصمیم‌گیری برای آینده (برنامه‌ریزی) دوچندان می‌کند. به‌طور مسلم لازمه‌ی مشارکت در نظام تصمیم‌گیری و اعمال آن در برنامه‌ریزی، قدرت است. قدرت سبب می‌شود که عاملان اجتماعی بتوانند رابطه‌ی بین پدیده‌های ناهمسان در یک ناحیه را مطابق خواست خود تغییر دهند. در برداشت هارسانی از قدرت، چهار منبع مهم قدرت عبارت‌اند از (دودینگ، ۱۹۶۹: ۷۸):

- ۱) دانش و اطلاعات؛
- ۲) اقتدار مشروع؛
- ۳) انگیزه‌های مشروط مؤثر بر دیگران؛
- ۴) انگیزه‌های نامشروط مؤثر بر دیگران.

دودینگ به این چهار مجموعه عامل پنجم، یعنی شهرت را نیز می‌افزاید. چنانچه افراد از منافع خود آگاه نباشند، نمی‌توانند برای تأمین آنها گام بردارند (همان: ۱۰۱). افزون بر آن، قرار گرفتن نیروی قانون در یک طرف موجب می‌شود دیگران تمایل بیشتری به اطاعت پیدا کنند. اقتدار با دانش همراه است (همان: ۸۹). مسأله این است که چنانچه بخواهیم طبق نظریه‌ی سیستم‌ها فرایند برنامه‌ریزی را به پیش ببریم، آیا زیرسیستم‌ها و فراسیستم‌ها در فرایند تصمیم‌گیری از قدرت متعادل برخوردار هستند؟ آیا عوامل قدرت به‌گونه‌ای متناسب بین زیرسیستم‌ها و فراسیستم‌ها توزیع شده است؟ تفکر حاکم در این مورد، در ادبیات برنامه‌ریزی کشور چگونه است؟ به‌طور مثال، عنصری کلیدی برای مشارکت مردم داشتن اطلاعات لازم درباره‌ی ناحیه‌ی زندگی پیرامون خود است. نمی‌خواهیم بگوییم که اطلاعات وجود ندارد. دولت‌ها همیشه اطلاعات را در مورد مردم و امکانات و تسهیلات ناحیه‌شان جمع‌آوری می‌کنند، اما این اطلاعات همواره در رایانه‌ها و قفسه‌های بایگانی، از دسترس مردمی که آنها را جمع‌آوری کرده‌اند، مخفی می‌ماند (Wong, 2006: 48). به نظر می‌رسد آنچه تا کنون مورد غفلت نظام برنامه‌ریزی شهری و منطقه‌ای کشور قرار گرفته است، توجه جدی به زیرسیستم‌ها در فرایند تصمیم‌گیری و برنامه‌ریزی است. یعنی توجه به ارزش‌ها، حرف‌ها و فکر مردمی که در مکان‌های مختلف زندگی می‌کنند و این امر توانایی دستگاه‌های اداری را در به‌کارگیری نظریه‌ی سیستم‌ها در

برنامه‌ریزی کشور به چالش می‌کشد. بنابراین در ادامه بر این موضوع تأکید می‌شود و پژوهش را به سوی هدف کلی سوق می‌دهد.

همان‌گونه که بیان شد، توجه به زیرسیستم‌ها در فرایند برنامه‌ریزی، سبب جست‌وجوی راهکارهای افزایش مشارکت می‌شود. یکی از جدیدترین رویکردها، رویکرد پژوهش در هنگام عمل (AR)<sup>۱</sup> است که بر فرایند مشارکت و دموکراسی در فرایند اجتماعی ساخت تأکید دارد. آنلی آتو<sup>۲</sup> و همکاران (۲۰۰۹) در برنامه‌ریزی مشارکتی در شهر کایمکلی در ترکیه چنین فرایندی را اتخاذ کردند و معتقدند که برای مجال دادن به فرایندهای گفت‌وگو در محیط‌هایی شبیه کایمک لی که جامعه هنوز به همکاری متقابل عادت نکرده‌اند، این نوع برنامه‌ریزی ضروری است. این پژوهش از نوع کیفی است و امکان مطالعه عمیق موارد را فراهم می‌کند و در نتیجه دارای توانایی درک مردم و تجربه‌های<sup>۳</sup> آنها در اصطلاحات و واژه‌های خاص خودشان است و بر این اساس، درک تحلیلی را از طریق ترکیب محاسبه‌ها و ارزش‌های شخصی افراد توسعه می‌دهد. رهیافت کیفی مستلزم تمرکز بر تنوع و اختلاف در ادراک و تجربه‌ها است (Blackstock, 2007: 732). راهبرد پژوهش در هنگام عمل (AR) نقش مؤثری در اعمال ارزش‌های دموکراتیک در عمل بازی می‌کند. این رویکرد، فعالیت پژوهش برای ایجاد تغییر و از آن طریق، قدرت‌بخشی به مردم از طریق مشارکت و درنهایت تغییر وضع موجود به وضع مطلوب را از طریق عمل به کار می‌گیرد (Anlı Ataöv, 2007: 342). این رویکرد با تکیه بر ارزش دموکراسی و کنترل وضعیت زندگی از راه فرایند تصمیم‌گیری، بر عقیده‌ی مشارکت تأکید می‌کند. در فرایند تصمیم‌گیری به‌شیوه‌ی تنوع گروه‌ها و تقویت آن توجه می‌شود. این امر اشاره به دخالت و کنش متقابل بازیگران بخش عمومی، نیمه‌عمومی و خصوصی و ارزش‌های آنان در تحقق سیاست‌ها و نیاز سرمایه‌ی اجتماعی برای کار گروهی و مشارکت دارد (Ibid: 340)؛ زیرا امروزه فعالیت برنامه‌ریزی پذیرفته است که ارزش‌ها "خوبی" را تعریف می‌کنند و می‌توان از طریق آن عمل اجتماعی<sup>۴</sup> را هدایت کرد. مشارکت به‌عنوان موضوع عملی مستلزم اعمال تجربه‌های عملی افراد و بخش‌های متنوع است که خود مستلزم تغییر دانش مشترک به تجربه‌ای ترکیبی و هماهنگ است.

آنلی آتو (۲۰۰۷) پنج شرط را برای افزایش ارزش مشارکت در فرایند برنامه‌ریزی ابراز می‌دارد که شامل شهروندی فعال، سازوکار توانمندسازی<sup>۵</sup>، فرایند تفکر و اندیشه<sup>۶</sup>، مشارکت کارا<sup>۷</sup> و کنش اجتماعی است.

پژوهش هنجاری در هنگام عمل (NAR)<sup>۸</sup> بر ارزش‌ها، استانداردها و کثرت‌گرایی تمرکز می‌کند و از نظر ماهیت، ساختارگرا است و بر تشویق کنش اجتماعی برای دستیابی به وضعیت مطلوب در آینده تأکید می‌کند. رهیافت‌های هنجاری فرضیه‌های آینده را از هستی‌شناسی زیست‌محیطی کسب می‌کند و بر این اساس تلاش می‌کنند تا نشان دهند

1. Action Research (AR)
2. Anlı Atao
3. Practice
4. Social action
5. Enabling mechanism
6. Process for deliberation
7. Effective participation
8. Normative action research

که محیط‌زیست چگونه تغییر می‌کند و چگونه می‌توان آن را از راه مشارکت برای خلق آینده‌ای امیدبخش و انسانی به‌گونه‌ای مطلوب تغییر داد. معرفت‌شناسی ساختارگرایی در برنامه‌ریزی هنجاری برای دستیابی به آینده‌ی مطلوب با تکیه بر روش‌شناسی پژوهش، بر دانش دست‌یافتنی از طریق کنش<sup>۱</sup> تأکید می‌کند. این رهیافت فعالیت برنامه‌ریزی گفت‌وگومحور را که سبب کنش اجتماعی ارزش‌محور می‌شود، ترغیب می‌کند و از این طریق منجر به تغییر مطلوب می‌شود. رویکرد پژوهش در هنگام عمل ضرورت فرایندهای آموزش را با تجربه و برنامه‌های یادگیری در هنگام عمل با هدف توسعه‌ی ظرفیت‌های محلی برای همکاری در برنامه‌ریزی برجسته می‌کند. شون<sup>۲</sup> (۱۹۸۷)، کوک و براون<sup>۳</sup> (۱۹۹۹)، (۱۹۹۹) با تمایز بین "دانش از طریق تجربه"<sup>۴</sup> و "دانش درباره‌ی تجربه"<sup>۵</sup>، تجربه را ترکیبی از یادگیری و کنش تعریف کردند.

برنامه‌های یادگیری در هنگام عمل محیط یادگیری را با به‌کارگیری تجربه‌های مشارکت‌کنندگان و از راه گفت‌وگو ایجاد می‌کند. به‌گفته‌ای برنامه‌ی مزبور برای تولید دانش محلی و عمل اجتماعی، تجربه‌ی مشارکت‌کنندگان را از راه همکاری<sup>۶</sup> به‌کار می‌گیرد و زمانی که مشارکت‌کنندگان برای فعالیت در محیط شهری آموزش می‌بینند، می‌توانند ظرفیت فردی و جمعی را برای برنامه‌ریزی مشارکتی در اجتماع ساکن در محیط‌های شهری و منطقه‌ای افزایش دهند. به‌علاوه، این برنامه‌ها را می‌توان همچون فرایند برنامه‌ریزی تخصصی اجرا کرد. این برنامه‌ها از طریق پی‌گیری و تفصیل بیشتر دانش تولیدشده، مانع پتانسیل‌های موجود برای ایجاد تغییر برنامه می‌شوند. لازم است که فعالیت همکاری به‌عنوان بخشی از فرایندهای طولانی‌تر در نظر گرفته شود تا قلمرو مشارکت ساخته و پایدار شود. روش‌شناسی عمل‌محور می‌تواند به مشارکت میدان دهد. به‌علاوه، بهتر است که به فرایندهای یادگیری تجربه‌محور برای درک چگونگی انجام همکاری توجه بیشتری شود. فرایند یادگیری تجربه‌محور می‌تواند به‌گونه‌ای مؤثر همکاری و مشارکت در عمل را تسهیل بخشد. این فرایند به مشارکت‌کنندگان امکان می‌دهد تا در محیط برنامه‌ریزی گروهی در نتیجه‌ی ارتباط با یکدیگر، از تجربه‌های همدیگر یاد بگیرند.

در همین راستا، فریر<sup>۷</sup> (۱۹۷۰) بر نقش بنیادین تجربه‌ی عملی افراد در فرایند یادگیری به‌مثابه‌ی ابزاری برای قدرت‌بخشی<sup>۸</sup> به‌مفهوم گذار از بی‌قدرتی به وضعیتی با کنترل بیشتر بر زندگی، سرنوشت و محیط فرد (Sadan, 2004: 13) تأکید دارد. مدل یادگیری از راه گفت‌وگو فرایندی را القا می‌کند که به موجب آن، افراد معانی جدیدی می‌سازند و تجربه‌های جمعی خود را از طریق ارتباط و کنش متقابل به دانش مشترک تبدیل می‌کنند. مشارکت به‌عنوان موضوع عملی مستلزم اعمال تجربه‌های عملی افراد است که خود مستلزم تغییر دانش مشترک به تجربه‌ای یکپارچه و هماهنگ است.

1. Actionable knowledge
2. Schon
3. Cook and Brown
4. Knowing through practice
5. Knowing about practice
6. Collaboration
7. Freire
8. Empowerment

پژوهشگرانی که درباره‌ی مشارکت می‌نویسند، افزون بر تأکید به پژوهش در هنگام عمل، بر مفهوم حکمروایی نیز تأکید زیادی دارند. مفهوم حکمروایی دربرگیرنده‌ی تنوع شگفت‌انگیز تجربه‌ها و ادراکات است. شناخته‌ترین تجربه‌ها که به‌طور گسترده با این نگرش اجرا شده است، سازوکار حکمروایی مشارکتی است که ابتدا در برزیل برای بودجه‌ریزی مشارکتی و پس از آن در اروپا گسترش پیدا کرد. این سازوکار برای اطمینان از الگوهای توزیع مجدد توسعه، مشارکت شهروندان را به‌صورت همکاری با دولت در فرایند تصمیم‌گیری ترغیب می‌کند. بسیاری از افراد معتقدند که این سازوکار برای انتظام‌بخشی به تعادل اجتماعی میان همه‌ی گروه‌های اجتماعی درون یک سیستم حکمروایی رسمی، بسیار غیرواقعی است؛ زیرا شهر به‌طور معمول، مکان تضادها و درگیری‌ها بوده است؛ اما از طرف دیگر، سازوکار حکمروایی مشارکت را می‌توان از راه رویکرد پژوهش در هنگام عمل و فرایند گفت‌وگو میان گروه‌های دارای منافع ناهمسان، استخراج کرد. بنابراین، ادبیات موجود عقیده‌ی مشارکت را یک شرط اساسی برای رسیدن به جامعه‌ی دموکراتیک، مورد بررسی و توجه قرار می‌دهند (Anlı Ataöv, 2007: 379).

موضوع همکاری و مشارکت در نظریه‌ها بدون توجه به نقش یادگیری - که برای توسعه‌ی خودبرآنگیخته مردم و درحقیقت جامعه، اساسی است - مورد بحث واقع شده است. به‌علاوه، این مطالعات راهنمایی عملی برای ایجاد سازوکار حکمروایی خوب فراهم نکرده‌اند و در فرایند زندگی واقعی، اغلب قابل اجرا نیستند و نمی‌توانند در وضعیت کنونی برنامه‌ریزی مشارکتی تغییری ایجاد کنند. بسیاری از پژوهشگران در علوم کاربردی پیوند معنادار میان آموزش و یادگیری از راه تجربه را تأیید می‌کنند. بیکر<sup>۱</sup> و همکاران (۲۰۰۵) یک چارچوب کاربردی برای درک این موضوع که فرایند یادگیری چگونه ممکن است از گفت‌وگو شکل گیرد، پیشنهاد کردند. این مدل بر اساس فرض‌های رویکردهای علمی - عملی که شامل مشارکت، یادگیری و تغییر است - ساخته می‌شوند. آنها استدلال می‌کنند که یادگیری از راه گفت‌وگو به پنج بُعد جدلی وابسته است که محدوده‌های فضایی که گفت‌وگو در آن انجام می‌شود را تعیین می‌کنند. این ابعاد عبارت‌اند از درک و جامعیت<sup>۲</sup>، اندیشه و عمل<sup>۳</sup>، گفت‌وگو و رجوع مجدد به معانی<sup>۴</sup>، فردگرایی عالی و همبستگی کلی<sup>۵</sup> و قدرت مطلقه و برابری طلبی عاری از دخالت دولت در امور اقتصادی<sup>۶</sup>. روابط پیچیده میان ابعاد درک و جامعیت، و اندیشه و عمل، اساس نظریه‌ی یادگیری تجربی است. فردی که در حال یادگیری است، درباره‌ی تجربه‌های خود می‌اندیشد که از آنها معانی را برداشت می‌کند و معانی را از راه فکر، سخن و عمل بیان می‌کند. در بُعد سوم، شکل‌گیری مباحث را از راه گفت‌وگو توصیف می‌کند. این بُعد بر این فرض بنا شده است که افراد در فرایند گفت‌وگو با رجوع به ایده‌ها و تجربه‌های جمعی معنای جدیدی از تجربه‌های خود را مورد جست‌وجو و پرسش قرار می‌دهند.

1. Baker
2. Apprehension and comprehension
3. Reflection and action
4. Discourse and recourse
5. Extreme Individualism and total relatedness
6. Totalitarian authority and laissez-faire egalitarianism

همچنین تحلیل روان‌شناسانه‌ی شوتر<sup>۱</sup> (۲۰۰۲) درباره‌ی شکل‌گیری معنا میان افراد، یادگیری را با کنش متقابل، تکرارپذیر و مداوم بین افراد تعریف می‌کند. یادگیری بر ایجاد معانی مشترک استوار است. به باور وی کنش متقابل کلامی و ارتباطی بر گفت‌وگوها و صحبت‌های مرتبط به هم تکیه می‌کند. افراد، استعاره‌ها را در قالب وضعیت اجتماعی می‌سازند. آنها واژه‌ها را پیش از اینکه بر زبان آورده نشده، به کار نمی‌گیرند؛ آنها واژه را با تماس کلامی با همدیگر می‌سازند (Ataöv et al., 2009: 380) و در واقع این از مهم‌ترین مزیت‌های دانش حاصل از تجربه‌ها و کنش متقابل است.

## نتیجه‌گیری

### جایگاه و رسالت جغرافیا در ادبیات نوین برنامه‌ریزی شهری و منطقه‌ای در ایران

جهان زندگی ما مجموعه‌ای درهم‌تنیده از تعداد زیادی عناصر ناهمگون است که واقعیتی را تشکیل می‌دهد که هرگونه تلاش برای تجزیه‌ی آن، به‌معنای دور شدن از واقعیت است. برنامه‌ریزی شهری و منطقه‌ای و دانش جغرافیا به‌عنوان علم ناحیه‌ای از این نظر که تلاش دارند واقعیت موجود را تا حد ممکن درک کنند، خصلتی مشترک دارند. آنچه سبب تمایز میان این دو در ادبیات برنامه‌ریزی کشور ما می‌شود، این است که برنامه‌ریزی شهری و منطقه‌ای برای شناخت کلیت، اقدام به تهیه‌ی طرح‌هایی با عنوان تیپ<sup>۲</sup> کرد که منجر به شکل‌گیری نظام تصمیم‌گیری از بالا به پایین شد. این تصور به‌طور عمده ناشی از این عقیده بود که مردم عادی و بخش خصوصی، توانایی درک این کلیت را ندارند و از سوی همواره به‌دنبال منافع شخصی خود هستند. نتیجه‌ی این فرایند تولید برنامه‌ریزی نخبه‌گرا بود. این در حالی بود که جغرافیا به‌عنوان علم ناحیه‌ای بر منحصربه‌فرد بودن تأکید دارد و ریشه‌ی این نگرش در تاریخ طولانی این بخش از دانش بشری است. دوری از تدوین قوانین جامع‌نگر و همسان برای همه‌ی مکان‌ها، خصلت عمده‌ی دانش جغرافیای ناحیه‌ای است که در دهه‌ی ۱۹۵۰ م. همزمان با گسترش فزاینده‌ی طرح‌های جامع از سوی پارادایم جغرافیا به‌عنوان علم فضایی مورد نقد واقع شد.

طرح‌های جامع بی‌توجه به آنچه برای انسان ساکن در فلان منطقه اهمیت دارد، پذیرفته شدند. به‌همین دلیل با وجود مطالعه‌ی عناصر ناهمسان و متعدد در این طرح‌ها شکست خوردند، چون این مورد را نادیده گرفته بودند. گو اینکه این طرح‌ها توسعه‌ی محلی و منطقه‌ای را بر دشتی همسان از نظر جغرافیایی (Pike et al., 2007: 1258) قرار می‌دهند. این در حالی بود که هارتشورن در سال ۱۹۳۹ م. عنوان کرد که معیار گزینش پدیده‌های ناهمسان در بستر مکانی و فرایند تاریخی، انسان و آن چیزی است که برای انسان اهمیت دارد و ما آگاهانه نیازمندیم که هرآنچه کمترین اهمیت را برای انسان در یک ناحیه‌ی خاص دارد، حذف کنیم، حتی اگر قادر به دیدن آن موارد باشیم.

کم‌کم در ادبیات برنامه‌ریزی شهری و منطقه‌ای جهان و در کشور ما نیز با تأخیر، نظریه‌های جدید درمورد توانایی

1. Shotter  
2. Type



شناخت انسان و منزلت و اهمّیت ادراکات انسانی مطرح شد. از جمله‌ی این نظریه‌ها می‌توان به نظریه‌ی سیستم‌ها، نظریه‌ی خردگرایی انتقادی و نظریه‌ی پدیدارشناسی اشاره کرد. نظریه‌ی سیستم‌ها معتقد است که شناخت کامل جهان امکان‌پذیر نیست. رویکرد پدیدارشناسی نیز تنها راه کسب دانش را درک و مشاهده‌ی مستقیم اشیا و پدیده‌ها می‌داند. نظریه‌ی خردگرایی انتقادی نیز به جای اثبات‌گرایی و تدوین قانون، معتقد به ابطال‌گرایی شد که این نگرش‌ها کم‌کم زمینه‌های تحوّل برنامه‌ریزی را فراهم کرد و از نظر ما به تقویت پارادایم جغرافیا، به‌عنوان علم ناحیه‌ای منجر شد. نتیجه‌ی عمده‌ی حاصل از این مباحث موضوع مشارکت بود که در کشور ما نیز به‌طور گسترده درباره‌ی آن نوشته شد و انگیزه‌های لازم برای تدوین برنامه‌های ساختاری - راهبردی را در کشور فراهم کرد. می‌توان گفت که به‌تدریج در ادبیات برنامه‌ریزی این عقیده تقویت شد که مکان‌های موفق نیازمند مردمی با کیفیت است (Sagasti, 1913: 164) و مکان‌ها در اقتصاد جدید اهمّیت دارند، چون مردم اهمّیت دارند (Glasson, 2007: 78).

اکنون فعّالیت برنامه‌ریزی پذیرفته است که ارزش‌های مردم معیاری برای یک برنامه‌ی خوب است و از آنجا که این ارزش‌ها برای مردم در بخش خصوصی و نیمه‌خصوصی و بخش دولتی متفاوت است، جست‌وجو برای راه‌هایی آغاز شد که بتوان این ارزش‌ها را با هم ادغام کرد و به یک نتیجه‌ی مشترک دست یافت. یکی از رهیافت‌های نوین در این خصوص رویکرد پژوهش در هنگام عمل است که بنیادی ساختارگرا دارد. گروه‌های مختلف در این روش به بحث و گفت‌وگو با هم می‌پردازند، تجربه‌های فردی و گروهی خود را بیان می‌کنند و از همدیگر یاد می‌گیرند و ارزش‌ها و تجربه‌های ذهنی خود را تعدیل یا اصلاح می‌کنند. مزیت این روش این است که پس از آنکه ارزش‌های مشترک امکان تهیه‌ی برنامه را فراهم کرد و برنامه برای اجرا تدوین شد، امکان تغییر در برنامه جز از راه گفت‌وگو و تولید مجدد معانی امکان‌پذیر نیست.

بدون آنکه ارزش بسیاری از مطالعات نظری درخصوص مشارکت کاسته شود، می‌توان گفت که موضوع همکاری و مشارکت در نظریه‌ها، بدون توجه به نقش یادگیری - که برای توسعه‌ی خود برانگیخته‌ی مردم و در حقیقت جامعه اساسی است - مورد توجه واقع شده است و نمی‌توانند در وضعیّت کنونی برنامه‌ریزی مشارکتی تغییری ایجاد کنند. افزون‌براین، یادگیری سبب می‌شود تا فرایند کسب دانش مشترک و محلّی از راه گفت‌وگو به‌راحتی پیش رود و رسیدن به ارزش‌های مشترک را امکان‌پذیرتر کند. چگونه می‌توان چند نفر را که متعلّق به گروه‌های اجتماعی متفاوت است در فرایند مشارکت انتخاب کرد، در حالی که این افراد از نظر دانش و اطلاعات با هم تفاوت زیادی دارند.

در میان رشته‌های مختلف برنامه‌ریزی برای عرصه‌های زیست و معیشت در کشور ما همانند جامعه‌شناسی، اقتصاد و شهرسازی با اتکا به تاریخ طولانی و مستحکم دانش جغرافیا به‌عنوان علم ناحیه‌ای، می‌توان ادعا کرد که جغرافیا و جغرافی‌دانان بر اساس سنت علم ناحیه‌ای بیش از هر رشته‌ی دیگر در باره‌ی یک ناحیه و مکان معین شناخت جامع و کامل‌تری دارند. از دیدگاه پیشگامان جغرافیای ناحیه‌ای هیچ‌کس حق ندارد بدون تخصّص‌یابی در یک ناحیه خود را جغرافی‌دان بنامد و بر همین اساس نیز، جغرافی‌دان مستحقّ واگذاری و پذیرش وظیفه‌ی خطیر آموزش گروه‌های مختلف است و زمینه‌ی بروز خلاقیت‌های انسانی را در نواحی و مکان‌های مختلف و تسهیل امر یادگیری را فراهم می‌کند.

نگرش کنونی در برنامه‌ریزی برای عرصه‌های زیستی و معیشتی مبتنی بر نگرش پدیدار شناختی است و این برای

جغرافیا یک اقبال است، به شرطی که به داشته‌های خود آگاه باشیم. بر این اساس می‌توان امیدوار بود که فلسفه‌ی جغرافیا که هارتشورن به شایستگی هر چه بیشتر آن را تکمیل کرد، شکوفاتر از گذشته به خود خواهد بالید. جغرافی‌دانان باید ضمن ایجاد رشته‌های تخصصی در این رشته، همواره به فلسفه‌ی واقعی جغرافیا امعان نظر داشته و رشته‌های تخصصی ایجاد شده نیز باید بر مبنای چنین فلسفه‌ای جهت داده شود و از کی‌برداری از رشته‌های دیگر خودداری شود. تنها در این صورت جغرافیا زنده خواهد ماند.

در بیان اهمیت این مسئولیت، همانند اون<sup>۱</sup> و همکاران می‌توان گفت ارتباط معناداری بین ظرفیت‌های اجتماعی - که دانش از اساسی‌ترین ملزومات آن است - و ظرفیت‌های نهادی در فرایند توسعه وجود دارد و فرایند توسعه نتیجه‌ی ارتباط متقابل بین آن دو است.

## ظرفیت نهادی برای توسعه

## ظرفیت اجتماعی برای توسعه

پایین‌تر

بالا‌تر

اداره‌ی داوطلبانه و در نتیجه موفقیت پایین در سیاست‌های توسعه‌ی پایدار	اداره‌ی پویا و در نتیجه موفقیت بالا در سیاست‌های توسعه‌ی پایدار	بالا‌تر
حکومت منفعل و در نتیجه شکست در سیاست‌های توسعه‌ی پایدار	حکومت فعال و در نتیجه موفقیت متوسط در سیاست‌های توسعه‌ی پایدار	پایین‌تر

شکل ۱. ارتباط بین ظرفیت نهادی و اجتماعی و نتایج سیاست‌های توسعه‌ی پایدار

منبع: Evans et al, 2005: 33

سازمان‌های مرتبط با مقوله‌ی برنامه‌ریزی در کشور نیز باید بپذیرند که برنامه‌ریزی بدون مشارکت و مشارکت بدون یادگیری و آموزش، یعنی ائتلاف منابع، زمان، انرژی و ثروت‌های متعلق به جامعه. تأکید بر ساختارها در برنامه‌های ساختاری - راهبردی تنها زمانی عاقلانه است که مردم بتوانند برای محیط پیرامون خود در تهیه‌ی برنامه‌ریزی، تصویب و نظارت آن مشارکت کنند. گام اول، کسب دانش و گام دوم، ایجاد زمینه برای مشارکت مردم و به‌کارگیری تجربه‌های

آنها با داشتن روش‌شناسی عملی پژوهش است. بی‌شک، جغرافیا به‌ویژه در برداشتن گام اول، می‌تواند برای جامعه‌ی خود مفید باشد.

## منابع

- Ataöv, A., 2007, **Democracy to Become Reality: Participatory Planning through Action Research**, Habitat International, Vol. 31, PP. 333-344.
- Ataov, A., Ezgi, Z., Kahraman, H., 2009, **Constructing Collaborative Processes through Experiential Learning: Participatory Planning in Kaymaklı, Turkey**, Habitat International Journal, Vol. 33, PP. 378-386.
- Blackstock, K.L., Kelly, G.J., Horsey, B.L., 2007, **Developing and Applying a Framework to Evaluate Participatory Research for Sustainability**, Ecological Economics, Vol. 60, PP. 726-742.
- Delfus, O., 1990, **Geographical Space**, Translated by Sirous Sahami, Nika Publication, Mashhad. (*In Persian*)
- Dowding, K.M., 1996, **Power**, Translated by Abbas Mokhber, Ashian Publication, Tehran. (*In Persian*)
- Evans, B., Marko, J., Susan, S., Kate, 2005, **Theobald Governing Sustainable Cities**, Earthscan Publication, UK and USA.
- Gerald, E. F., 1999, **City Making, Building Communities without Building Walls**, Princeton University Press, New Jerse.
- Glasson, J., Marshall, T., 2007, **Regional Planning**, Rutledge, US.
- Hagget, P., 2000, **Geography, New Synthesis**, Translated by Shapur Godarzinezhad, SAMT Publication, Tehran. (*In Persian*)
- Hartshorne, R., 1962, **Perspective on the Nature of Geography**, AAG Publication, US.
- Harvey, D., 1969, **Explanation in Geography**, Edward Arnold ltd, London.
- Johnston, R., 1992, **Geography and Geographers**, Translated by Abbas Saidi, Roshd-E-Amoozesh Geoghraphy Journal, Vol. 31, PP.22-25. (*In Persian*)
- Kaplan, D.H., Wheeler, J.O, Holloway, S.R., Holder, S.R., 2004, **Urban Geography**, Wiley Publication, US.
- Mehdizadeh, J., et al, 2006, **Strategical Planning for Urban Development**, Payam-E-Sima Publication, Tehran. (*In Persian*)
- Pike, A., Rodriguez-Pose, A., Tomaney, J., 2007, **What Kind of Local and Regional Development and for Whom?** Regional Studies, Vol. 41, No.9, PP. 1253-1269.
- Riddell, R., 2004, **Sustainable Urban Planning: Tipping the Balance**, Blackwell Publishing Ltd, USA.

- Sadan, E., 2004, **Empowerment and Community Planning: Theory and Practice of People-focused Social Solutions**, Translated by Richard Flantz, Hakibbutz Hameuchad Publishers, US.
- Sagasti, F.R., 1973, **A Conceptual "Systems" Framework for the Study of Planning Theory**, Technological Forecasting and Social Change, Vol.5, PP. 379-393
- Shakoei, H., 2002, **New Trends in Philosophy of Geography**, Gita Shenasi Publication, Tehran. (*In Persian*)
- Wong, C., 2006, **Indicators for Urban and Regional Planning: the Interplay of Policy and Methods**, Rutledge, US.